

چین آستین

سارا فایینی

تصویرگر: جری هور

مترجم: محمدرضا افضلی



فصل ۴

ماجرای عاشقانه

در نوزدهمین سالگرد تولد جین، پدرش یک میز تحریر کوچک و مقداری کاغذ و مرکب به او هدیه داد. در آن زمان کاغذ گران بود،



بنابراین چنین هدیه‌ای نشان می‌داد که پدر جین استعداد دختر خود را باور دارد. او حس می‌کرد که جین می‌تواند نویسنده شود و زندگی خود را با درآمد نویسندگی اداره کند. پدر آستین از جین می‌خواست کاری غیر از تلاش برای یافتن شوهر انجام دهد.

اکنون جین جایی برای نوشتن داشت. اما، متأسفانه غالباً مجبور می‌شد از نوشتن دست بکشد. در اوایل سال ۱۷۹۴، شوهر الیزا که یک کُنت فرانسوی بود، در فرانسه محکوم به اعدام شد. او که نجیب‌زاده‌ای ثروتمند بود، یکی از قربانیان پرشمار انقلاب فرانسه شد. انقلابی‌ها می‌خواستند کار خانواده سلطنتی (پادشاه و ملکه) و خانواده‌های اشراف نزدیک به دربار را یکسره کنند.

الیزا ناگهان بیوه شد. او دل شکسته هم بود. انقلابی‌ها ملک شوهرش را مصادره کردند، در نتیجه مجبور شد چندین ماه در کنار خانواده آستین زندگی کند. الیزا در کنار خویشاوندان خود احساس راحتی می‌کرد.

در ماه مه سال ۱۷۹۵، همسر جیمز به صورتی بسیار ناگهانی از دنیا رفت. در آن زمان، دختر آن‌ها که آنا نام داشت، دوساله بود. غم مرگ همسر، جیمز را در هم شکسته بود. فکر می‌کرد دیگر نمی‌تواند امور کشیش‌نشین خود را اداره کند و به مراقبت



انقلاب فرانسه، ۱۷۸۹-۱۷۹۹

در سال ۱۷۸۹، مردم فرانسه علیه پادشاه خود، لویی شانزدهم، و طبقه اشراف فرانسه، قیام کردند. آن‌ها از پرداخت مالیات‌های سنگین برای تأمین هزینه‌های زندگی ثروتمندترین شهروندان فرانسه خسته شده بودند. روز ۱۴ ژوئیه سال ۱۷۸۹، انقلابیون به زندان باستیل در پاریس حمله کردند. هدف از این حمله به دست آوردن اسلحه و مهمات بود. آن‌ها حکومت جدیدی تشکیل دادند که مجمع ملی مؤسسان یا کنوانسیون ملی فرانسه نام گرفت.



لویی شانزدهم



ناپلئون

طی ده سال بعدی، گروه‌های مختلف در فرانسه به جان هم افتادند و سعی کردند کنترل کشور را در دست بگیرند. بعضی از مردم هنوز طرفدار سلطنت بودند. اما بعضی دیگر خواستار دموکراسی یا حکومت مردم بودند؛ در این نوع حکومت همهٔ مردم می‌توانند نماینده‌ای در حکومت داشته باشند. سرانجام، ناپلئون بناپارت کنترل امور را به دست گرفت و نوع جدیدی از حکومت، به نام حکومت کنسولی تشکیل داد و انقلاب به پایان رسید.



از دخترش هم پروراند. جیمز از مادر و خواهرهایش کمک خواست. در نتیجه برادرزاده جین دو سال بعدی را در خانه پدر آستین زندگی کرد.

اما جین، با وجود این که خانواده به کمک او نیاز داشت،

باز هم فرصت نوشتن پیدا می‌کرد. او روی اولین رمان خود کار می‌کرد. عنوان این رمان النور و ماریان بود. داستان زندگی دو خواهر که ضمن نامه‌هایی که به یکدیگر می‌نوشتند، نقل می‌شد. ماریان بسیار احساساتی بود. می‌خواست هرچه زودتر عاشق شود و ازدواج کند. خواهر بزرگ‌تر، یعنی النور، نقطهٔ مقابل او بود: دختری واقع‌بین و صبور که هیچ عجله‌ای برای ازدواج نداشت. در ژانویهٔ سال ۱۷۹۶، جین نامه‌ای به کاساندر نوشت که در حال دیدار با بستگان همسر آینده‌اش بود. جین به خواهرش گفت که در یک مهمانی با مردی جذاب و خوش‌قیافه



توماس لفروی

آشنا شده است. نام این مرد توماس لفروی بود. توماس ایرلندی بود و جین را در خانهٔ خانوادهٔ آستین دیده بود. آن‌ها دربارهٔ خیلی چیزها، از جمله کتاب‌های دلخواه خود، حرف زدند.

جین و توماس دیدارهای خود را ادامه دادند. در آن زمان دیدار خصوصی زن و مردی جوان پسندیده نبود. به زودی دیدارهای خصوصی جین



و توماس آشکار شد و توماس از این موضوع ناراحت شد. جین به توماس علاقه مند شده بود، اما رابطه آن‌ها توجه دیگران را جلب کرده بود.



خانوادهٔ توماس لفروی از علاقهٔ پسر خود به جین خبردار شدند. آن‌ها می‌خواستند توماس با دختری از یک خانوادهٔ ثروتمند ازدواج کند. دوست نداشتند پسرشان عاشق دختری یک کشیش شود. پدر و مادر توماس به سرعت او را به لندن فرستادند تا در رشتهٔ حقوق تحصیل کند. جین دل‌شکسته شد. جین فکر می‌کرد توماس از او



تقاضای ازدواج خواهد کرد. اما دیگر نه توماس را دید و نه خبری از او شنید.



جین اندوه خود به خاطر پایان رابطه‌اش با توماس لفروی را در قالب نوشته‌هایش ریخت. او از رمان النور و ماریان راضی نبود، به همین دلیل نوشتن رمان تازه‌ای به نام نخستین تأثرات را شروع کرد. جین می‌خواست شخصیت اصلی این رمان قوی و باهوش باشد. در این داستان، شخصیت الیزابت بنت از کتاب خواندن، و گفت‌وگوهای هوشمندانه با اعضای خانواده و دوستان لذت می‌برد و همیشه افکار خود را به زبان می‌آورد. او زن‌های نادانی را که ضعیف بودند و حس می‌کردند برای تصمیم‌گیری به کمک مردی نیاز دارند، اصلاً دوست نداشت. جین شخصیت الیزابت را بر اساس شخصیت خود و خواهرش ساخته بود.

جین از کار کردن روی نخستین تأثرات لذت می‌برد. از بابت آن بیشتر از النور و ماریان مطمئن بود. اما درست هنگامی که حال جین کم‌کم بهتر می‌شد و داشت شادی حقیقی را حس می‌کرد، کاساندرای خبرهای بدی دریافت کرد. او منتظر بود که توماس فاول از جزایر هند غربی برگردد و عروسی بگیرند. اما در بهار سال ۱۷۹۷، کاساندرای خبردار شد که توماس، اوایل همان سال، بر اثر ابتلا به تب زرد از دنیا رفته است.

جین و کاساندرای همیشه با هم صمیمی بودند. اما اندوهی که





بر اثر شکست در عشق حس می‌کردند، آن‌ها را به هم نزدیک‌تر کرده بود. هر دو گرفتار عشق بودند، اما خیال‌های شیرین آن‌ها سرانجام خوشی نداشت.

جین با جدیت روی نخستین تأثرات کار می‌کرد و نسخه دست‌نویس آن تا اواخر سال کامل شد. جین فقط بیست و یک سال داشت. پدر آستین همه نوشته‌های جین را می‌خواند و نخستین تأثرات را هم خواند. او تحت تأثیر رمان دخترش قرار

گرفت. تصمیم گرفت آن را برای ناشری در لندن بفرستد. اما به ناشر نگفت که نویسنده کتاب کیست. دست‌نوشته جین برگشت. یادداشتی با این مضمون روی آن بود «برگشت با اولین سرویس پستی». جین غمگین شد. رمانی که او و خانواده‌اش فکر می‌کردند خیلی خوب نوشته شده، پذیرفته نشده بود. اما جین قرار نبود به این زودی تسلیم شود. تصمیم گرفت اثر خود را منتشر کند.





📍 @nardebanbooks
🌐 nardebanbooks
🌐 entesharat.com
✉ info@entesharat.com